آرامش دوستدار و معضل روشنگران ایران/ علی محمد اسکندری جو

نویسنده: علی محمد اسکندری جو| ۱۴۰۵/۰۸/۰۲ - ۱۹:۲۶



این رنج نامه سهرابی را با قلمی قلیایی (polemic) به بهانه سالگشت آرامش دوستدار اندیشمند و منتقد فرهنگ دین خوی ایران نگاشتم با عنوان استعاری **"فیلسوفی که نمی خواست شاه شود"** زیرا به باور افلاطون حال که شاه بی تدبیر، فیلسوف نمی شود پس وظیفه فیلسوف است که برود دربار و شاه با تدبیر شود. با این حال، در هنگامه سیاسی ایران این یادداشت را چنان آهسته بخوانیم که مبادا بشکند شیشه تنهایی آرامش؛ نویسنده ای که گوی "تعهد" را از همه روشنگران نسل خویش ربود تا "روشنفکر" ایران معاصر شود. برخی که به فلسفه و هدف آن چندان اشراف ندارند، به هرسان آرامش دوستدار را "فیلسوف" خطاب می کنند؛ فیلسوفی با قلم آهکی از تبار فریدریش نیچه و در قامت مارتین هایدگر که پنداری "شب دشنه های بلند" علیه رقیبان ایرانی را تداعی می کند.

در تحول سینوسی اندیشه ورزی ایران معاصر اگر بخواهیم به بیانی تمثیلی، احمد فردید و یا سید حسین نصر و یا اینکه جلال آل احمد و علی شریعتی را در یک فرآیند هگلی به عنوان "تز" فرض کنیم پس در این تعارض کج و معوج، آرامش دوستدار به تنهایی آنتی تز خواهد شد. آنگاه حاصل جدال آنها در میدان روشنگری (Intelligentsia) ایران است که داریوش شایگان به مثابه "سنتز" این تضاد آشکار می شود که دیگر نه او است و نه آنها.

بی گمان پیروان دکتر آرامش دوستدار می دانند که فلسفه بدون قطب نمای "دیالوگ" که اصولا فلسفه نیست که بخواهیم وی را فیلسوف خطاب کنیم، مگر اینکه اندیشه او را با "متراژ" ایرانی اندازه بگیریم

که البته او نه تنها فیلسوف، شاید هم فیلسوف فیلسوفان هم خوانده شود. اینک داریوش و آرامش اندیشه و نیز اهل "اربعه" ادب رفته اند و در عرفان ایرانی هم نصر در واشنگتن با عبور از شریعت و طریقت، امید دارد در پایان عمر به ایستگاه "حقیقت" برسد تا سرانجام چشم از ایران بسته و به دیار باقی رود. حال با این "خلط" مفاهیم روشن گر و انتلکتوئل، معلوم نیست که پیروان دکتر سیدحسین نصر که او را گاهی فیلسوف و گاهی نیز تجلی خرَد خالده خطاب می کنند، میراث این سنت گرای کهنسال (حکمت خالده Philosophia perennis) ایرانی با کوله باری از مهاد و کهاد (عرفان و دین) چگونه متعین سازند.

دکتر آرامش دوستدار چندی پیش از درگذشت، تیغ نقد ویرانگر پلمیک را در "نیلگون" از رو بست علیه روشن گرانی که دیر زمانی معلم و همکار و دوست و شاید هم یار غار او بودند. برای نمونه، در نیلگون آمده است که او در دهه 1350 به ضیافتی خصوصی دعوت می شود که برخی از نخبگان اینتلی گنتسیای ایرانی نیز حضور دارند؛ در آن ولیمه (Symposium) احمد فردید با نظر جمع حاضران، یک دیالوگ (هم اندیشی و نه محاوره!) بر پایه سه مفهوم فلسفی یونان باستان اینکه "اتوس" و لوگوس چیست و پاتوس کدام است را آغاز می کند. همان احمد فردیدی که برخی او را بندباز سیاست و بعضی هم شارلاتان فلسفه و آرامش هم او را شعبده باز فرهنگ تلقی می کند.

روشن است در فرآیند بومی سازی مفاهیم کلیدی فلسفه غرب معمولا این واژگان بیگانه یونانی و لاتینی در "جهاز هاضمه" ذهن و ضمیر برخی به آسانی جذب نمی شود. به هرسان، احمد فردید آن شب کوشیده است مفهوم اتوس را مترادف اسانس یا "جوهر" حکمت اُنسی تفسیر کرده و پاتوس را هم برابر حالت بی قراری یا چشم به راه ظهور "بقیه الله" سخن سرایی کند. آنگاه نوبت دکتر آرامش دوستدار می رسد که وارد دیالوگ شود و برابر احمد فردید، همکار دانشگاهی اش درباره درک درست این مفاهیم سخن بگوید تا لااقل تلنگری باشد بر دانش بیکران آن حریف پریشان حال.

بخوانید آن مصاحبه بلند را که دکتر آرامش دوستدار این روشنفکر ایرانی برخلاف رعایت سنت این گونه شب نشینی ها، ناگهان از چاله منطقی "نقض غرض" درآمده به چاه بی منطق حمله به حریف (Argumentum ad Hominem) می افتد. او در نیلگون چنان هولناک از احمد فردید یاد می کند که گویی آن هایدگری یزدی، تجسم عینی "ابوجهل" است. با این حال، دکتر دوستدار متواضعانه تاکید دارد هیچ "تفرعن" ندارد. البته در اینجا و آنجا به لحاظ این "تفرعن" ناخواسته و یا انزوای او سخنانی بیان و مطالبی منتشر شده که به ظن یقین نزدیک است.

اشاره من به تنها یک مورد از مصاحبه دو بخشی او در سایت "نیلگون" بواقع تیری به دو نشان است: نخست اینکه ما نیز عارضه خلط مفاهیم را از آن نسل به ارث برده و همچنان گرفتاریم. دیگر اینکه آرامش دوستدار هنگام نگارش رساله دکتری حتما دو اثر از فریدریش نیچه (دجال و تبارشناسی اخلاق) را خوانده است. حال نظر به عنوان رساله دکتری او که معطوف به اخلاق نیچه بوده پس بی گمان زبان و قلم آرامش می تواند تحت تاثیر همان فیلسوف عصیانگر آلمانی باشد.

برخی از خبرگان و فرهیختگان نسل پیش از ما دیالوگ را محاوره برداشت می کردند (آنهم با خدا!) و به نرم افزار فلسفه کلاسیک هم عنایتی نداشتند. افزون بر این، آنها با دانش فیلولوژی که نیچه، هوسرل، هایدگر، سارتر، کربَن و لویناس بر آن "اشراف" داشتند نیز چندان آشنا نبودند. احمد فردید هم که فلسفه را واژگون ساخته و ملغمه ای از فیلولوژی لاتین و یونان باستان را تدریس می کرد آنهم در کلاس فلسفه! طرفه اینکه که فریدریش نیچه فیلولوگ به هیئت امنای دانشگاه "بازل" سوئیس نامه می نویسد که به او کرسی تدریس فلسفه عطا کنند اما این درخواست او پذیرفته نمی شود. حال پس از افلاطون آثار همان نیچه بیشترین خواننده را در جهان دارد. هرگاه که به فلسفه خارج از آکادمی می اندیشیم، نیچه کجا و فردید کجا!

حال با چنین روشن گران قلیایی و بیزار از دیالوگ و بیگانه با "لوگوس" که به میراث عقلانیت یونان ریشخند هم می زنند، پس چه انتظاری باید از آرامش دوستدار داشتن؟

درباره پارادوکس روشنفکری در میان ایرانیان نیز (برخلاف طعنه های آرامش دوستدار به آنها که مفاهیم غربی را زیاد بلغور می کنند!) ناچارم در غیاب ابدی او، بجای فریدریش نیچه اما به "ایمانوئل کانت" تأسی و اشاره کنم که البته مفهوم "تضاد" با پارادوکس تفاوت ماهوی دارد. به عبارتی روشنفکری با روشنگری تقابل (و نه تقارن) ماهوی دارد؛ برخی که در نسیان اندیشه شناورند این دو مفهوم را و نقش و جایگاه آنها را نمی دانند. بنابراین، آیا حق با آرامش "سخن سنج" نیست که بعضی را با مفاهیم پیچیده لوگوس و کایروس (kairos) چه کار؟

اینک در غیاب آرامش، برای فهم بهتر "پارادوکس" و ماهیت پرسش و پاسخ مدل دوستدار بجاست که از کانت و هگل یاد کنم. ایمانوئل کانت هم دغدغه "تز و آنتی تز" دارد با این تفاوت که هگل به سنتز می رسد و "رستاخیز" می شود تا کارل مارکس می رسد و با مانیفست او پنداری "کن فیکون" می شود. کانت اما در رساله "نقد عقل مطلق" آگاهانه به درک مفهوم پارادوکس بدین استدلا می رسد: آنچه او تز می نامد این "فرض" هزاران ساله است که آیا زمان و یا مکان آغاز و پایانی دارند؟ در برابر این تز او اما فرض دوم یا آنتی تزی دارد که آیا زمان و مکان، بی آغاز و بی پایان (ازلی و ابدی) هستند؟ پیداست اینجا برای رسیدن به پاسخی که معطوف به پرسش باشد (همان دغدغه فکری آرامش دوستدار) آن است که این تز و آنتی تز کانتی با توجه به نگرش عقلانی و تجربی او سرانجام به نقطه پارادوکسال می رسند و کانت را معطوف به مفهوم "apriori" می کنند.

بی سبب نیست که در آثار دوستدار از این نوع پرسش و پاسخ های پارادوکسال بسیار یافت می شوند که نشان از هشیاری و اشراف او به طرح موضوع دارد. این مدل کانتی را صرفا برای فهم جوهر اندیشه در آثار "آرامش" در اینجا آوردم. بنابراین در این مغاک هولناک که نمی دانیم آیا کتاب خوانیم یا کتاب

خوابیم(!) چنانچه بخواهیم دوباره دوستدار را با "آرامش" بخوانیم پس باید بدانیم که درنگ های بی درنگ او (پرسش ها و پاسخ ها) صرفا ماهیت پارادوکسال دارند که باید دوباره در آنها "غور" شود.

ما همه در توافق با آرامش دوست داریم که در دین و عرفان و ایدئولوژی، تمام پرسش ها از قبل پاسخ داده شده اند، مگر در شرعیات که آنهم نیازمند "توضیح المسائل" است و ماهیت آن استخباری ست. البته خیام، زکریا، ابن سینا، ابوریحان، سقراط و ارسطو هم پیش تر به این نتیجه رسیده بودند، پس این توافق همگانی درباره "انسداد" یا انقباض اندیشیدن است که در تاریخ شاهدیم که سقراط "شوکران" نوشید و جان در این باره باخت؛ ابوریحان "تقیه" کرد و زکریا "ملعون" شد و خیام هم تکفیر شد و ابن سینا منفور شد و دوستدار هم تبعید.

یک نگاه سطحی به حکومت سلطان "محمود" همان داعشی عصر غزنوی و هر بار بریدن گوش طلایی "بودا" به نشانه فتح الفتوح باعث گشته که امروز در بهار بیداری هندوها (برخلاف بهار عربی) بیشترین حمله و اسائه ادب به ساحت اسلام و مسلمین در کشور هندو ها انجام شود. در حیرتم که چرا برخی از این بهار هندوها غافل اند. با این حال اکنون آیا باید همچنان موافق نظر آرامش دوستدار باشیم که در عصر هولناک محمود افغان و یا محمود غزنین اصولا تز او درباره ماهیت پرسش و پاسخ چه محلی از اِعراب یا چه موضوعیتی دارد؟

برای چالش این دکترین آرامش دوستدار همه با هم به سراغ "باروخ اسپینوزا" برویم؛ فیلسوف جسور و زیرک کلیمی که آرام آرام از حوالی "سدره المنتهی" دست خدا را گرفت و او را دنیا دنیا از عرش و لاهوت به عالم "جبروت" و سپس به برزخ ملکوت و سرانجام به جهان خاکی ما (ناسوت) پایین آورد تا نشان دهد که در فرهنگ دینی سرشار از تبشیر و تکفیر و تبعید و تحقیر نیز می توان اندیشید اما نه برای عامه مومنان بلکه فقط برای فرهیختگان زیرک. اسپینوزا شاید بدینوسیله تز "امتناع تفکر" در فرهنگ دین محور دوستدار را به چالش کشیده باشد. حال این فیلسوف کلیمی تبعیدی که با ایده مشهور پانته ایسم

(خدا همان جهان است) آفریننده زمین و آسمان را گام به گام به زمین آورده باشد، چنانچه شاگرد وفادارش رساله اخلاق او را منتشر نمی ساخت چه بسا همچنان در تبعید و گمنامی مرده باشد و چه بسا "یهوه" او هم در عرش باقی مانده باشد. اسپینوزا با گذشت سه قرن همچنان از سوی برخی اربابان کنیسا منفور و تکفیر می شود.

به پاس آرامش دوستدار این شارح برجسته "نیچه" که ارادتی به وی داشت، به یاد آوریم شبی که نیچه جوان هم نشین هگل پیر بود؛ شبی که هگل به نصیحت کوشید وی را از قتل هولناک زیباترین آیت هستی بر حذر سازد. مگر نه اینکه به زعم او، خدای مسیح مریم گام به گام به سوی"انتحار" خویش می رود تا سرانجام مصلوب شود، پس وی را رها کنیم تا در تاریخ، اندک اندک خاموش شود. نیچه اما سراسیمه و بی قرار است؛ اصلا نیچه و آرامش؟ به باور هگل در سراسر تاریخ، بزرگترین "دغدغه" انسان ها همواره مفهوم "خدا" بوده؛ همان خدایی که به زعم آرامش دوستدار مانع تفکر انسان دین خوست.

اینک نوبت این آلمانی شوریده سر است که در "سپیده دمان" آنگاه که از فلق تا فلق، ساقه شعاع شفق شمس بر ستیغ برهه "ایده آلیسم" می تابد، این عصیانگر همچون آن زنگی مست، تیغ آخته را چنان به چهره آیت و بهانه هستی می کشد که کران تا کران گلگون می شود. چه باید کرد؟ آنگاه که نیچه آلمان پس از مرگ خدا به "آرامش" رسیده است، پس نوبت دوستدار ایران است که برای رهایی از "رسنتمان" این فرهنگ دین خوی بی بضاعت به پا خیزد. اما چه دیر؛ خدای مرده که کشتن ندارد.

یادش گرامی، روانش شاد، نامش جاودان

پی نوشت

یکم- پدر آرامش دوستدار افسر ژاندارمری به فرماندهی یک سرهنگ سوئدی بود. درباره اینکه چرا ژاندارم ها بجای قزاق ها "کودتا" نکردند، قبلا مطلبی نوشته و به علل آن پرداخته ام. عنوان استعاری من به "فیلسوفی که نخواست شاه شود" معطوف به ادعای افلاطون است. آرامش که قزاق زاده نیست، آنگاه چنانچه پدرش به یاری فرمانده سوئدی کمیسری (کلانتری) در تهران کودتا کرده بود پس این فیلسوف ژاندارم زاده هم می توانست شاه ایران شود تا لااقل افلاطون خشنود شود و ما کتاب خوابان(!) ایرانی نیز دیگر معضل روشنگری و پارادوکس روشنفکری نداشته باشیم.

دوم- کتاب "سپیده دمان" نگارش فریدریش نیچه، مترجم رضا ولی یاری.

استکهلم، پاییز 2026